



۲۲ خرداد ۱۳۴۹ تاریخ

مرا با غفور حسن پور (اسم مستعار سیادش) که در لاهیجان مادر را به اسم ایرج حسن پور می‌شناختم
 - آشنا کرد غفور حسن پور (اسم مستعار سیادش) به من گفت خلاصه من خواص به
 بعضی از نمکهای بودی برو به بخش سیاهکل و من هم قبول کردم و رفتم. یک هفته در راه بودم که من به ده
 شب حبلات افتادم و مشغول تدریس در دستان بودم که یک روز غفور حسن پور به ده شب حبلات
 آمد و به من گفت که خیلی دلت می‌خواهد در اطراف ده گردش بکنی. بعد از آن که شاید با یکی از بچه‌ها
 به ده بیایم و با هم بکوه برویم و من هم چون کاری بود مشغول کننده و در او این مختصرها خیلی خوبی قبول کردم
 و گفتم بعد از این شخصی با هوشنگ نیری و کینفر بنام شجاع (نام مستعار) که نقطه یکبار او را دیدم -
 لطف که هوای خوب شب حبلات حرکت کردم شب را در دهی بنام واپه خواهم دیدم و روز بعد
 لطف لاهیجان حرکت کردم و یک نوع اشتیاق از این کوه نوردی در من بوجود آمده بود اما یک هفته در
 غفور حسن پور را در لاهیجان دیدم و او را به از وضع ایران صحبت کرد و پیش از پیش شروع به بنی را
 در من تقویت کرد. لظور که من هفت روز می‌کردم حرفای این شخصی کاملاً صحبت دارد چون
 مهندس شین بود و مردم لاهیجان او را آدم نخبه‌ای میدانند و من فکر می‌کردم در از معاشرت با او که
 بهتری در انتظار پیدا خواهم کرد و در آئینه با یک از خواهم توانست در می از نگاره‌های دانشگاه که
 (همی از آرزوهای دیرین من بود) نایل گردم و بعد او برنامه بعدی را تعیین کرد که در این باره با کینفر بنام
 هادی که (این شخصی گفتگویی بود) به ده آمد و با هم لطف که هوای حرکت کردم و مادر لاهیجان این بود
 دو کوله پشتی که آنها غفور حسن پور آورده بود و دو کوله خواب و یک پتو و مقداری نمک او حتی را دیدم
 بر می‌انستم چون برنامه‌ها خیلی طالب بود و برایم بسیار لذت بخش بود و یک نوع غرور احمقانه در خودم
 احساس می‌کردم بعد از برنامه دو یا سه برنامه با او و هادی که بعد از آن به اسم مستعارش محمد خا
 (است) به کاکو و اطراف آن رفتیم تا این برنامه تا او را هفته ۴۸ ادامه داشت تا اینکه غفور
 حسن پور مرا با شخصی نام مصطفی (اسم مستعار) آشنا کرد و وقتی که این شخصی مصطفی (اسم مستعار)
 به من آمد و یکبار به کاکو رفتیم و او گفت اینجا جای بسیار ضایعی است من بچیت کردم و دلشش را
 از او پرسیدم گفت ما باید این منطقه را خوب بشناسیم و در برنامه‌های بعدی او مقداری برای
 آورد و گفت باید آنها را جمع به کاکو ببریم و بعد برایم شرح داد که مادر آنجا جاله‌ای می‌کنیم و این
 برنامه را در آنجا جال می‌کنیم و بعد ها که ما مبارزه را شروع کردیم و به این که اها احتمال داریم و
 گفت که ما باید برنامه‌های درست کنیم و مقدار زیادی از این که اها را به بالا ببریم. نه اها آن مثل
 تن و بزرگ و سنگ و شکر که چهار یا پنج برنامه با مصطفی (اسم مستعار) به کوه رفتیم ۵۵۵

ایرج نیری



و در این بر نامه ها گاهی از وضع اجتماعی مردم و مسکه باید با دولت مبارزه کنیم برایم شرح و
 بحث لطیف میکرد و این بر نامه ها تا اواخر شهر پور ادامه داشت تا آنکه مصطفی مرا با شخصی بنام اسکندر
 رحیمی آشنا کرد و این اسکندر رحیمی را من بدان دلیل می شناسم که در همانی بود و به بلبارد ابرم
 می آمد آن اسکندر مصطفی (نام مستعار) اسکندر رحیمی را با نام (محمود) بهم معرفی کرد و من هم او را
 در بلبارد ابرم شناختم یعنی اسم اصلی او را فریبیدم ولی او را به نام (محمود) (اسم مستعارش) همه اسکندر
 و ~~اسکندر~~ قبل از آنکه با مصطفی مرا به اسکندر رحیمی (نام مستعار محمود) معرفی کند من دوبار
 (نام مستعار)

این مصطفی (نام مستعار) در تهران دیدم بار اول وقتی او را دیدم گفتم باید به کوه های اطراف
 تهران برویم و طبق برنامه ای که گفته شده بود در ساعت ۳ بعد از ظهر از پل تجریش طرف دره که حرکت
 کردم و از آنجا به بالا از کوه رودخانه رفتیم بعد از یک سربالائی که چشمه ای هم آنجا بود رسیدیم
 و آب را در آنجا خواهم در آن آب سردی و در کوه فواید داشت که بد زفت بستیم و
 خوابیدیم صبح از زین مصطفی (نام مستعار) کتاب تضاد مائو را در آورد و سه صفحه آنرا خواندم که
 سرش درد گرفت و گفت که دیگر نمیتوانه بخواند و خواسته و من سعی کردم از این کتاب چیزی بفهمم اما
 چون کتاب کاملاً فلسفی بود من هیچ چیز از این کتاب درک نکردم باید صدها کتاب خوانم که من حدیث از
 بزار بودم و من که کلاس ششم ادبی بودم با آنکه سه ماه تا پستان تلف درسی را خواندم در آستان نمره
 ۲۶۵- از این درس گرفتم و دو سال قبل موافقت در دانشگاه تبریز شرکت کردم دروس دیگر خوب بود
 و از نمره آوردم جز درسی روانشناسی و فلسفه و منطق باری و در اواخر آنفند مصطفی کتاب
 تضاد مائو را به من داد و من هم متاسفانه دو نسخه از این کتاب برایش تهیه کردم یعنی نوشتم بدون آنکه
 واقعا از متن این کتاب چیزی فهمیده باشم آنرا چنان روح مرا از بدینی دین پر کرده بود که من
 که کردارانه به حرفهای آنها (مصطفی اسم مستعار) عمل میکردم خیال میکردم که فقط آنها را است میگویند
 و متبکه با اسکندر رحیمی (نام مستعار محمود) آشنا شدم دو یا سه بار با این شخص به کما که رفتیم
 کلبا و در هر بار مقداری تن و با بزم به کما که میردیم تقریباً دو ماه زینم قبل از دستگیری من بلبارد اسکندر
 رحیمی بمن گفت ما باید یک برنامه مخصوص به کما که بودم و در این برنامه بکنم دیگر ما من سینه و در روزی
 اسکندر رحیمی با کینف بنام عباس (اسم مستعار) که من به آنکه که من فقط همان بلبارد او را دیدم و دیگر از او خبری
 نداشتم در آن برنامه با مقداری لباس و کفش بطرف کما که حرکت کردم در آنجا که ساعت یک
 بعد از ظهر رسیدیم و بعد ~~از~~ اطراف آن عده رفتیم که دیدیم شش نفر از ~~آنها~~

ابراج فیروزی



تاریخ ۲۲، ۱۲، ۴۹ ماه ۱۳

از اعضای کوه در آنجا هستند من قسم میخورم بر آنست فالحه زهر قسم میخورم نه فقط یکبار
 با این کده ملاقات داشتم بعضی و از این کده که عبارت بودند از مصطفی (نام مستعار)
 محمد رضا یا هادی (نام مستعار) جواد (نام مستعار) پرویز (نام مستعار) منوچهر (نام مستعار)
 و بهمن (نام مستعار) و ما چند ساعت فقط آنجا ماندیم آنجا هوشیاران کهن هفت نفر که کله داشته
 که نمیدانم شش نفر یا نه و آنرا من گفتم بعد از این میروا هفت که به طرف کوه های فوناس حرکت
 کردند و در این ۵ ساعتی که پیش آنها بودیم لباس و کفش را دادیم بجهت برگشتیم و آنرا میخواستند
 بخوابند ما برگشتیم و در شمال کاکو یک کلمه یا خانه چوپانی است که اسمش بسنه کراه است و ما شب
 را در بسنه کرده که سکون نیست خوابیدیم و صبح طرف ده شب خطرات حرکت کردیم و بعد از
 این ملاقات دیگر من اعضای کوه را هیچوقت ندیدم و آنرا با اسکندر رحیمی تماس داشتم چند هفته بعد از
 این ملاقات اسکندر رحیمی لیبی آورد و به من داد و گفتم که باید این تحقیقات را انجام بدهی و
 از آنجا که آنها بطوریکه بارها نوشته و گفته کرده ام اگر مثل آنکه من خواب بودم و مثل اشخاص
 بی اراده شده بودم و به تحقیقات پرداختم که چیزهایی که از من خواسته بودند بملات بودند از:
 ۱- نقشه نهر بیاض که من این نقشه را به این طریق برای آن تهیه کردم که بین دو قسمت
 ننگه نهر را با قدم تعیین کردم و بعد نقشه را به امری که کجالت داداره برق و بانکهای بیاض کل را
 روی نقشه تعیین نمودم - دوم = وضع ژانته امری با تعداد افراد که یکبار به ژانته امری رفتم
 و دیدم که دو اطاق در طبقه بالا است و دو اطاق در طبقه پائین و تعداد افراد ژانته امری را ۱۲ نفر
 ذکر کردم که ۱۲ نفر از این کده را سر بازار تشکیل میدادند هر کس در باره موقعیت بانکها
 تحصیل و شروع کار بانکها مخصوصا بانک مل و تعیین جای بانک ملی بیاض کل روی نقشه - چهارم
 در باره تعیین سنجاق و کارخانه جعفر منصوری که گویا مقصد آتش زدن آنرا داشته و
 من روی نقشه جای شان را تعیین کردم و این سنجاق و کارخانه چای بهم متصل میباشد و من
 را شان نوشتم که چون مردم تا ساعت ۱۱ شب در سینه هستند بعد است که از آتش زدن سینه خود داری
 بلکه چون ممکن است که مردم بنگاه در این میان از من بروند و همجنس کارخانه چای دیگر را هم که کنار خانه
 چوبل بود روی نقشه تعیین کردم نیز جعفر منصوری را تعیین کردم و اینها روی من اثر که گفته بود که -
 ها بطوریکه تذکره کردم آدم بی اراده ای شده بودم و این تلفیقات از بسکه روح مرا خورده که راه بود
 که نسبت به این جعفر منصوری با آنکه طبعیگونه آشنائی نه داشتم بکنون کینه به آن کرده بودم - پنجم نوشته بود
 که آیا زنجیری که روی فاده کمالی است قابل حرکت است یا خیر؟ که

ابرج نیری



تاریخ ۲۲، ۱۳، ۱۳۴۹

من یکبار به زنجیری که روی جاده کمانال کشیده شده بود رفتم دیدم که یک قفل دارد و روزها آنرا باز میکنند و شبها می بندند. منم این بود که مشخصات راننده گان راه کوک که در آنه گمان و شماره و رنگ ماشینان را بنویسم و این کار ساده ای بود من هم تمام ماشینها و راننده هایشان و کت راننده ها و شماره و رنگ آثار نوشته و دادم (به اسکندری) سوال هفتم این بود که درباره پارکگاه جنگل اری یا منابع طبیعی هم تحقیق کنم در این مورد سوال هم آسان بود چون نه تنها من همه مردم آن اطراف و سیاهکل به آنستند که در باره این پارکگاه دارد و ضمناً سوال شده بود که آیا سرمازان گنبدانی دارند و من یکبار زیاد بار در مساحت کلبه از نظر (چون زمستان بود هوا خیلی تاریک بود) بیایم از جاده که این پارکگاه کنار آن قرار دارد رفتم و گنبدانی برای این پارکگاه دیدم سوال هفتم درباره این بود که آیا بانک ملی سیاهکل گنبدان دارد یا خیر و اگر دارد مبلغ است یا نه من چندین بار به ~~این~~ بانک ملی رفتم و گنبدانی را این ندیدم. در سوال نهم دفعه راهپایی که به سیاهکل میروند را از من خواله بردم من یک راه سیاهکل به بازگیا گوراب و یک راه چوشل و یک راه هم که از پهلوی زاهداری به چوشل می رود را این بردم. در سوال دهم نموده اری در کاد آموزش و پرورش و سازمانهای دولتی را این بردم. نهم منم که منم در تمام این کارها مثل یک آدمی اراده محل میگردم من و قتل اکنون فکر میکنم چقدر کار من احتمالاً بوده و چقدر اشتباه بوده من بعد از آن تحت تأثیر چه عواملی بودم که اینطور عمل کردم و باید که گفته این کار کوچکی است و اگر چه هر کس برآید اما اکنون فکر میکنم واقعاً کارم احتمالاً بوده چون هم جز را با ریسپه میباشم و از قدرت دستگاه حکومتی و اینکه مرام به قفلوتی دارند بد جور بمن تلقین شده بود. هفتم آنجا یک طرف سکه را این نشان دادند هر کار که حرفایان که در کشورهای خارج یا همین ایران اتفاق افتاد است بدانند آنرا برایم تفسیر میکنند و من هم چون به آنها اعتماد کرده بودم بی اراده حرفایان را باور میکردم و تمام اتفاقات و حرفای آنها یک ضربیه روی برای من بود که روح مرا خورد و میگرداند و بعد از موفقت و من خدمت به بنویسد استفاده کردند و من در جوابی انقادم که امکان گنبدانیست امروز چقدر خوشحالم از آنکه می بینم قتل از آنکه مسئول کارهای عجیبتر و احتمالاً نه آنرا بنوم دستگیر کردم من واقعاً همانطور که در خدمت جناب آسمای باز پرس منم گفتم اگر زودتر دستگیر نمی شدم و زودتر از خواب و بیدار گئی به از منم امروز همگام سر نوشت تاملی در انتظارم بود من قسم میخورم به شرافت ~~بسیار~~ گانه در حضرت فاطمه زهرا (ع) که امروز طرف دیگر سکه این بازی را می بینم من می بینم که آنجا چقدر بمن دروغ گفته چقدر فریب داده با تلقین روح مرا تسخیر کردند از موفقت من بخوانند استفاده کنند که مناسبانه کردند و من امروز بخ اینک از زبان منی محض بکنم کار دیگری ندارم فقط از تمام مردم انتظار رنگ و مدد دارم چون همانطور که ~~ملاحظه~~ ~~ملاحظه~~

ابراج نیری



شفاهاً مرض کردم اکنون من نمی‌دانم که بیمه جریان کبکی اخذ کرده‌ام و امید دارم با راهنمایی دستگاه‌های
اینست این کشور بتوان خطاهای گذشته خود را با تذکراتی در راه خدمت به شاهنشاهی آریامهر و
میهنم جبران کنم.

آقای بازپرس فرمودند که در مورد شخصی بنام ناصر وحدتی اطلاعاتی در اختیارتان نگذاشته‌ام
و نمی‌دانم که در سال تحویل ۴۸ به سیاهکل رانتم این شخص ناصر وحدتی چون با من در دسترس است بود به
آنجا می‌آید و چون بیکار بود و او سال هم بیکار بود در کتب سرخوردگی و ناراضی‌های او در دسترس است
چون پدرش قرض داشت ابریا او گاهی به ده کت حبلات می‌آید و بیشتر موقع ما با هم یا سطرین بازی
می‌کردیم و گاهی هم او شریه حلال خود را می‌آورد و می‌خواندیم من راجع به این شخص یعنی ناصر وحدتی با
مصطفی (اسم ستار) صحبت کردم ولی او نمی‌گفت او را هیچ‌کس و هیچ‌چیز اعتماد کنی و در طی این باره
اصلاً حرفی نزن و اگرهنگامی این شخص حتماً چون بیکار است این حالت در او آید می‌شود تو هیچ وقت کتاب
به او نده و به او اعتماد کنی و تا اینکه اسامی او به دست من نیاید نمی‌توانم به او اعتماد کنم و در باره پدرش
من اسامی رستای آنم و همه اش در باره آنم من صحبت می‌کردم حقیقتاً یعنی خوشحال بود ملکوت که می‌تواند بدین
وسیله مقدار زیاد با پدرش گفت که قرض‌هایش را بکند که آنها راجع به آن خبری که باید بدین برسانم
این شخص میر آب بود و تمام آن منطقه را سرپرستی می‌کرده رئیس نامه و انصاف تریه لیش بود و آن‌ها چهار بار
آبگردی

هم بود که قرض هم بالا آورده بود و گاهی مخصوصاً در بهار که موقع تقسیم آب برای فراخ بود به ده
کت حبلات می‌آید و من از این نظر آن او را شناختم آنکه وحدتی با کمک مردم گویا یک کارخانه برنج کوبی در لیش
ساخته بود که استاده اش را بخودش منضم کرده بود ولی با این دفعه باز هم مقرض بود و ناصر وحدتی
هم به سطرین وضع پدرش یعنی از پدرش ناراضی بود ولی وقتیکه استه‌ام زده بداد هفت ملکوت می‌راندیم به پدرم
گفت بکنم او چشمش به من دهنده است.

آنها راجع به دولت بنایابی حسین صفاری و پرویز جابنجی. آقای بازپرس چون با خود دیده بودم که تمام برهمن
و اتفاقاً آنکه در برهمن این چند سال جنسی که با هم رفیق داده‌ام را می‌شمارم بگویم که با هم بودیم که با هم بودیم
با اینها آشنا شدم چون دیدم که جوانان بسیار ساده دل و باکی هستند خواهی‌شود که از آنها تأثیر نگذرد
چون در این موقع دو کتاب بان در شراب و جیره آید به آن‌ها دادم ولی دیدم که قابل فهم آنان نیست و موضوع
این دولت یعنی حسین صفاری و پرویز جابنجی را با مصطفی (نام ستار) در میان گذاشتم ولی با مخالفت رنده او
او بردیدم که برآیم تو ضمیمه دادی که اینها چون هنوز اولاً بچه هستند تا با دیدیم نگرند و خدمت

ایرانی



بازجویی از ابرج نیری فرزند ابراهیم

و طبقه را هم نبره انجام داده اند و ممکن است فردا که مصدوم کاری بکنند برای آن اشکال تولید کنند و از طرفی
امکانات مالی بقیه شروع کرده بود و این دو نفر یعنی حسین صفاری و پسر جعفری مسئول خواندن دروس خود بودند
را بطرفشان قطع کرده و در کتابخانه چون من با مصطفی کارم زیاد بود دیگر با اینها تماس نداشتم و به شنیدم که
هر دو بخدمت و طبقه رفته اند و بدین ترتیب تماس من با این دو نفر قطع شده .

ابراج نیری

جواب سوال دوم : همانطور که قبلاً گفته کردیم از افرادی که با من در این راه همکاری و همکاری داشتند که بهتر است بگویم
و تا آخر آنها شرح زیر معرفی می نمایم ۱- هوشنگ نیری از نو همکاری دان کتاب و کتابخانه با من و عفو حسن پور و
شجاع (نام مستعار) به کوه که در آنجا مرا با عفو حسن پور معرفی کرد دیگر روابطشان قطع شده و هیچکدام حق ندانستم
در باره وضع خودمان با همدیگر گفتگو کنیم ۲- عفو حسن پور که نام مستعارش (سیاوش) است ولی مادر را همان
اورا به اسم ابرج حسن پور می شناسیم با این شخص و هادی که نام مستعارش (محمد رضا) است چند بر نامه اطراف
که هادی مشبیهات انجام دادیم و کارمان رفت به کوه بود البته این او این کارم بود و برایم همانطور که توضیح دادیم
حسین نیری بود و کسی که عفو حسن پور را با مصطفی (نام مستعار) آشنا کرد را طبقه من با عفو حسن پور و
هادی (نام مستعار محمد رضا) دیگر قطع شده و دیگر آمار ندیدیم و کار عفو حسن پور میتوان او هم و طبقه در تهران
ولی از اصل کار با بطور کلی صحبت هادی (نام مستعار محمد رضا) خبر نداشتم - ۳- مصطفی (نام مستعار)
بر نامه فانی برای برده غذا از قبیل تن و بزنج ذمک دیگر به کارم که ترتیب داده اند البته به وسیله مصطفی و در کارم
به وسیله همین شخص دو چاک که گفته شد که اینجا که امارا در آنجا می آیدیم و من هیچوقت از اسم اصلی و یا خانه و محل
کار مصطفی (نام مستعار) خبر نداشتم و به ارم - ۴- اسکندر رحیمی نام مستعار (محمد) که وقتی با من شخص
آشنا شدم را طبقه من با مصطفی بطور کلی قطع شده و این شخص با اسکندر رحیمی (نام حقیقی) در شهر قزوین معلوم بود و
همکاری ما بران غذا همان ترتیب به کارم که و چاک کردن این غذاها بود و دیگر در باره تلفن سیاهکل و پیرهای
دیگر که قبلاً گفته کردیم همان طایفه این شخص در راه همان است .

ابراج نیری

جواب سوال سوم : از آشنایان و اقوام من فقط دانی من بنام سرهنگ نام مهدی طوفانی در زانه اردوی
کابل کشور میبارد و هر چند سال یکبار به اهلیان می آید آنهم برای گرفتن بهره مالکانه زمین و عمارت آنجا که من یاد می آید
شاید دوبار به خانه ما آمده باشد و قبلاً یعنی دو یا سه سال قبل من چند بار در راه اهلیان برای دیدن آن به تهران رفتم او
و خانواده اش میفرستد ولی در این دو سال اخیر من شاید جمیعاً دو یا سه ساعت به خانه دش رفتم .

ابراج نیری

ابراج نیری